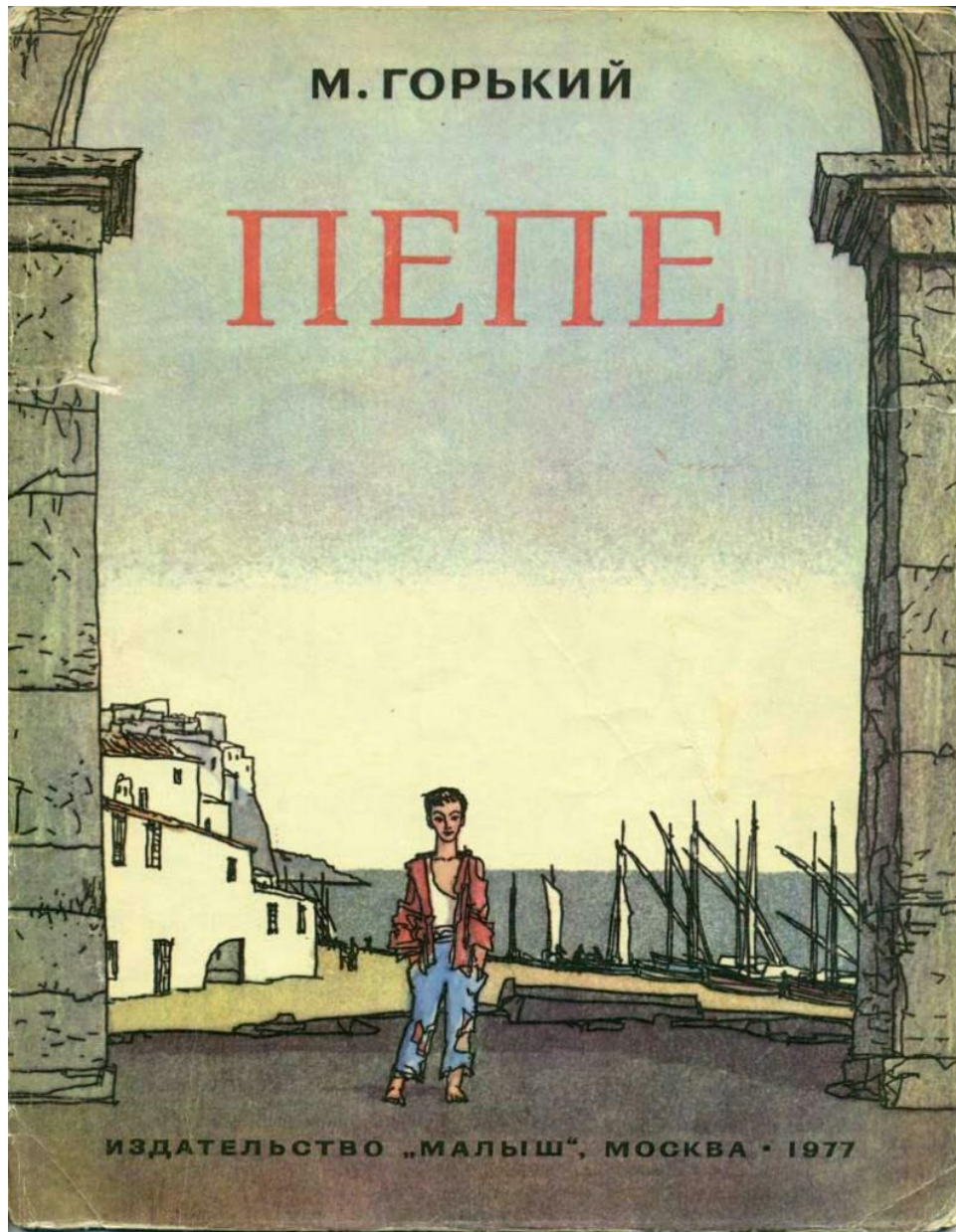


پپہ

ماکسیم گورکی



پیه pepe ده سال دارد و مانند مارمولکی باریک، ظریف و زرنگ است. لباس مندرس چهل‌تکه‌اش از شانهای تنگش آویزان است و پوستش، که از تابش خورشید و کثافت تیره شده، از لای شکاف‌های بیشمار لباسش نمایان است.

به برگ علف خشکیده‌ای می‌ماند که نسیم دریا این‌ور و آن‌ور می‌برد. از بام و تا شام در جزیره از سنگی به سنگی می‌جهد و هر دم صدای زیر و خستگی ناپذیرش این حرف‌ها را بیرون می‌ریزد:

ایتالیای زیبا،

کشور من ایتالیا!

همه‌چیز به نظرش جالب است: گل‌های انبوهی که به فراوانی در خاک خوب می‌رویند، سوسمارهائی که از میان سنگ‌های ارغوانی، تند و تیزی می‌دوند، پرندگانی که روی برگ‌های پریده درهم و مرمز سبز تا تاک‌ها می‌نشینند، ماهی‌های باغ‌های تیره ته دریا و خارجیان خیابان‌های تنگ و پر پیچ و خم شهر: آلمانی چاق که در صورتش جای زخم شمشیر هست، انگلیسی که آدم را همیشه به یاد هنرپیشه‌ای که نقش مردم‌گریزی را بازی می‌کند، می‌اندازد، آمریکائی که بیهوده سعی می‌کند شبیه انگلیسی بشود و فرانسوی غیرقابل تقلید که مثل موشی سر و صدا راه می‌اندازد.

پیه وقتی با چشمان تیز خود به مرد آلمانی، که پف کرده و چنان بادی در بروت انداخته که موهایش سیخ ایستاده است، نگاه می‌کند، به همبازی‌هایش می‌گوید: چه قیافه‌ای! صورتش درست اندازه شکم من است.

پیه آلمانی‌ها را دوست ندارد و با مردم کوچه و بازار، میدان‌ها و تالارهای تاریک، که مردم شهر در آن شراب می‌خورند، ورق بازی می‌کنند، روزنامه می‌خوانند و بحث‌های سیاسی می‌کنند، هم‌عقیده است. می‌گویند: «اسلاوهای بالکان از متحدان خوب ما به ما جنوبی‌ها نزدیکترند چون این‌ها به پاداش دوستی‌شان‌های آفریقا را به امان هدیه دادند.» مردم ساده جنوب این حرف‌ها را اغلب به هم می‌گویند و پیه همه چیز را می‌شنود و چیزی از آن را فراموش نمی‌کند.

مرد انگلیسی با ساق‌های قیچی مانندش در خیابان شلنگ می‌اندازد، پیه پیشاپیش او چیزی شبیه نوحه یا مرثیه زمزمه می‌کند:

دوستم مرده،

زنم غمگینه...

و من نمی‌دانم

که چه مرگش.

همبازی‌های پیه که از زور خنده پیچ و تاب می‌خورند، راه باز می‌کنند و مانند موش می‌دوند و توی بوته‌ها و پشت دیوارها قایم می‌شوند و بیگانه با چشمان پژمرده، آرام، به آن‌ها نگاه می‌کند. از پیه ده‌ها داستان بامزه می‌توان نقل کرد.

یک روز خانمی یک سبد سیب که از باغش چیده بود به او داد تا به خانه دوستش ببرد و گفت:

- یک سلدو (سکه ایتالیائی معادل یک بیستم لیر) بت می‌دم. خیلی چیزها می‌توانی با آن بخری. پیه فوراً سبد را برداشت و روی سرش جابه‌جا کرد و راه افتاد. اما تا غروب برای گرفتن سلدو نیامد.

زن گفت: چه عجله داشتی، خیلی زود برگشتی؟

پیه آهی کشید و جواب داد:

- آخیش، خانم عزیز، خیلی خسته شدم! آخه از ده تا هم بیشتر بودند!

- البته که بیشتر بود. یک سبد پر بود!

- نه خانم، سیب‌ها را نمی‌گم بچه را می‌گم.

- سیب‌ها را چه کارشان کردی؟

- خانم، اول بچه‌ها: میلکه، جیوانی...

زن عصبانی شد و شانه پیه را گرفت و تکانش داد و فریاد کرد:

- جواب بده، سیب‌ها را دادی؟

- خانم، تا میدان بردمشان، گوش کنید، چه قدر هم خوب می‌بردم. اول به

ریشخندهایشان اعتنا نمی‌کردم، به خودم می‌گفتم عیب ندارد مرا الاغ صدا بزنند.

به خاطر خانم، یعنی به خاطر شما، همه چیز را تحمل می‌کنم. اما وقتی فحش

مادر بهم دادند، دیگر کفرم بالا آمد. سبد را گذاشتم زمین، کاش خانم مهربان

می‌دیدید چطور با آن سیب‌ها شیطان‌های کوچولو را بمباران کردم. اگر می‌دیدید
خیلی کیف می‌کردید!

زن فریاد زد:

- سیب‌هایم را دزدیدند!

پیپه آه غمناکی کشید و گفت: آه، نه، سیب‌هایی که به هدف نمی‌خورد، در دیوار
خرد می‌شد اما بقیه را وقتی دشمنانم را شکست دادم و آخرش صلح کردیم، با هم
خوردیم...

زن سیلی از دشنام به سر کوچک و تراشیده پیپه ریخت. پیپه با دقت و توجه گوش
می‌داد و گاهی اوقات از بعضی فحش‌های زبده و آب نکشیده دهانش آب می‌افتاد و
می‌گفت: او هو خیلی عالی‌ه! چه لغت‌هایی!

وقتی سرانجام خشم زن فرو نشست و گذاشت و رفت، پیپه پشت سرش داد کشید:

- اما اگر می‌دیدید با آن سیب‌های بی‌نظیرتان چقدر قشنگ سر کثیف آن احمق‌ها
را داغان می‌کردم، این طور نمی‌گفتید. کاش می‌دیدید، آن وقت عوض یک سلدو
دو تا می‌دادید!

زن ابله غرور متواضعانه پیروزمند را درک نمی‌کرد، مشتش را به او تکان
می‌داد.

خواهر پیپه، که خیلی از او بزرگتر بود اما زرنگ‌تر نبود، در خانه یک امریکائی
ثروتمند کلفت شد. ظاهرش ناگهان تغییر یافت: تمیز و مرتب شد، گونه‌هایش گل

انداخت و مانند یک گلابی در شهریور ماه شکوفه کرد و شروع کرد به رسیدن.

برادرش یک روز پرسید: راستی هر روز می‌خوری؟

مغرورانه جواب داد: هر روز دو دفعه، اگر دلم بخواهد سه دفعه هم می‌خورم.

پیه نصیحتش کرد: مواظب باش دندان‌هایت را خراب نکنی. و پس از سکوتی

پرسید:

- اربابت خیلی پولداره؟

- آره، به نظرم از شاه هم بیشتر پول دارد!

- مزخرف می‌گی! چند تا شلوار دارد؟

- حساب کردنش سخت است.

- ده تا.

- شاید هم بیشتر...

برو یکی از واسه من بیار زیاد دراز نباشد اما پارچه‌اش کلفت باشد.

- برای چی؟

- نگاه کن به مال من!

راستی که چیز زیادی نمی‌شد، از شلوار پیه مقدار کمی باقی مانده بود.

خواهرش موافقت کرد: آره، واقعا که یک دست لباس برایت لازم است! اما ارباب

فکر نمی‌کند که آن را ازش دزدیده‌ایم؟

پیه او را مطمئن کرد: خیال نکن آن‌ها از ما احمق‌ترند، وقتی از آدمی، که خیلی چیز دارد. یک چیزی ورمی‌داری دزدی نیست، تقسیم کردن است.

- حرف احمقانه‌ای می‌زنی.

اما آخر سر پیه به وسواس خواهرش غالب آمد و او یک شلوار خاکستری خوب برایش آورد. البته برای پیه بسیار گشاد بود اما فوراً فهمید که چگونه این اشکال را برطرف کند.

- یک چاقو بده!

دوتائی به سرعت شلوار آمریکائی را به یک دست لباس راحت بچگانه تبدیل کردند. نتیجه کوشش آنها یک قبای گشاد اما راحتی شد که با نخ‌هایی از شانه آویزان بود. می‌شد برگردن بست که آستین‌های آن به جای جیب‌های شلوار باشد.

اگر زن صاحب شلوار مانع کارشان نمی‌شد، حتی می‌توانستند لباس بهتر و راحتتری هم درست کنند. زن به آشپزخانه آمد و شروع کرد به گفتن یک ردیف فحش آب نکشیده به زبان‌های گوناگون که تلفظ کلمات به همان اندازه خودشان زشت بود، پیه نمی‌توانست از جریان این‌همه فصاحت کلام جلو گیرد: اخم می‌کرد، دست‌هایش را به قلبش می‌فشرده، ناامیدانه به سرش چنگ می‌زد و آه‌های بلند می‌کشید اما زن تا وقتی که شوهرش در صحنه ظاهر شد، آرام نگرفت.

- چه خبر است؟

اینجا پیه فرصتی یافت و گفت:

- آقا من از این همه جار و جنجالی که خانمتان راه انداخته خیلی تعجب می‌کنم. راستش، تا اندازه‌ای از بابت شما دلوایسم، تا آنجائی که عقل من قد می‌دهد او خیال می‌کند که ما شلوار را خراب کرده‌ایم اما من به شما اطمینان می‌دهم کاملاً اندازه من است! به نظرم فکر می‌کند که من نوترین شلوار شما را برداشته‌ام و شما دیگر نمی‌توانید یکی برای خودتان بخرید...

آمریکائی که بی‌تشویش به صحبت او گوش داده بود، گفت:

- بچه جان، فکر می‌کنم باید پلیس را صدا بزنم.

پیه با تعجب پرسید: راستی؟ برای چه؟

- برای اینکه ترا ببرد زندان...

پیه بینهایت آزرده خاطر شد. راستش می‌خواست گریه کند اما اشک‌هایش را فرو خورد و با وقار زیادی گفت:

- آقا، اگر خوشتان می‌آید آدم‌ها را به زندان بیندازید، حرفی ندارم! اما اگر من چند تا شلوار داشتم و شما نداشتید، این کار را نمی‌کردم چون آدم نمی‌تواند سه تا شلوار را روی هم بپوشد، مخصوصاً در هوای گرم. آمریکائی زیر خنده زد. چون مردم غنی هم گاهی شوخی را درک می‌کنند. آنگاه به پیه شوکولات تعارف کرد و یک فرانک هم به‌اش داد.

پیه سکه را محکم به دست گرفت و از بخشنده تشکر کرد:

- آقا، خیلی متشکرم. انشاءالله که سکه‌تان قلب نیست!

اما وقتی پیه تنها میان صخره‌ها می‌ایستد بسیار سر حال است. شکاف‌های آن‌ها را متفکرانه آزمایش می‌کند، انگار سرگذشت تاریک سنگ‌ها را می‌خواند. چشمان صافش از حیرت درشت و تیره می‌شود. دست‌هایش در پشت قلاب شده و سرش، که اندکی خمیده است، آرام مانند جام گل در برابر نسیم به این سو و آن سو نوسان می‌کند و زیر لب آهسته آهنگی زمزمه می‌کند، زیرا همیشه باید آوازی بخواند.

خیلی کیف دارد آدم تماشایش کند که چطور به گل‌های سرخ و گلیسین‌هائی که بالای دیوار شکوفه‌های انبوه ارغوانی برمی‌آورند نگاه می‌کند. مانند سیم کشیده ویلن می‌ایستد و انگار به لرزش آهسته گلبرگ‌های ابریشمین، که از نفس نسیم دریا می‌جنبند، گوش می‌دهد.

نگاه می‌کند و می‌خواند: Fiorino...Fiorino.... (گل کوچک)

و از دور آهنگ خفه دریا مانند صدای دف عظیمی به گوش می‌رسد. پروانه‌ها روی گل‌ها همدیگر را دنبال می‌کنند. پیه سرش را بالا می‌گیرد و آن‌ها را که در آفتاب پیدا و ناپیدا می‌شوند، با نگاه تعقیب می‌کند؛ لبانش به لبخندی باز می‌شود با آن‌که این لبخند به حسرت و اندوه آمیخته است، باز از آن موجود برتر روی زمین است.

دست‌هایش را به هم می‌زند و فریاد می‌کشد: آهای، تا سوسمار زمرد رنگی را بترساند. و هنگامی که دریا مانند آئینه‌ای آرام است و صخره‌ها از کف سفید مد پاک شده‌اند، پیه، که روی سنگی نشسته است، با چشمان درخشانش به آب شفاف

خیره می‌شود که ماهی‌ها به آرامی از میان جلبک‌های سرخ رنگ لیز می‌خورند، میگوها تند و تیز حرکت می‌کنند و خرچنگ‌ها به یک پهلو می‌خزند. و در میان خاموشی آواز صاف پسر به نرمی روی آب‌های نیل‌گون می‌ریزد:

دریا، ای دریا...

بزرگترها غالباً با نارضایتی به پیه نگاه می‌کنند و سرشان را تکان می‌دهند و می‌گویند:

- این پسر آنارش‌یست خواهد شد!

اما مردم مهربان‌تر، که بصیرت‌شان زیادتر است، عقیده دیگری دارند:

- پیه شاعر ما خواهد شد...

و پاسکوالینو مبل‌ساز، پیرمردی که انگار سرش را از نقره ریخته‌اند و صورتی مانند تصاویر منقوش در روی سکه‌های روم قدیم دارد. پاسکوالینو عاقل و محبوب عقیده دارد:

- بچه‌های ما خیلی بهتر از ما خواهند شد و زندگانی‌شان هم به مراتب از زندگی ما بهتر خواهد بود!

خیلی‌ها حرفش را باور می‌کنند. □.